

# سینه شاهنامه خوانی

مهرزاد شکویی

بخش نخست

سوگواری سه شهیدان امام حسین سلام الله هم از سال ۳۲۹ هجری قمری به فرمان عضد الدوله نامیده به شاهنشاه، پادشاه توانمند دیلمی و بویه آغاز شد.

ایرانیان بارگاهی برای مزار سیدالشهداء ساختند و آن را از بستن آب، که هر ساله به دست خلفای بنی عباس انجام می شد، رها کردند و برگرد آن مزار و بارگاه، ساختمانی ساختند که شد هسته‌ی بنیادین شهر کربلا.

هرودوت در کتاب دوم از نه کتاب تاریخ خود می گوید: «... پس از مرگ کوروش هخامنشی گروهی از ایرانیان که گوسان (۲) Gosan نام داشتند در سرزمین ایران به هر جایی از شهرها و روستاها می رفتند و داستان های زندگانی کوروش را برای مردم می گفتند.»

مدارک کافی در دست داریم که نشان می دهد این گوسان ها در نقالی خود از حماسه‌ی زندگی کوروش ساز و آواز را هم به یاری می گرفته اند که پس از ورود اسلام ممنوع شد، ولی فراموش نگشت و امروزه بایاتی های آذر آبادگان برداشتی از همان گوسان هاست.

زیرا مردم همین سرزمین در روزگار کوروش، او را که از مادر، ماد، بود از خود می دانستند و می دانیم که واژه‌ی ماد به یک معنا، عبارت از مردم غرب و شمال غرب ایران بود و نقالی شاهنامه در همه جای ایران، میان اقوام ایرانی همانند کاری است که گوسان ها بر آن بودند و اگر در شاهنامه سخنی از کوروش نیست، این جای گفتار فراوان از پژوهش های انجام شده دارد که اکنون مقصود ما

شاهنامه را مردم نگه داشتند، این یادمان بزرگ و جهانی در استوره (=اسطوره)+ تاریخ و عرفان و حماسه و سوگنامه در زمان مردمی ضد ایرانی و دشمن خوبا کیستی ایرانیان آفریده شد؛ در زمان سلطان محمود غزنوی، سلطان غز که پورسینا چهل سال از دربار او، خود او، مردم او و سپاه او می گریخت و برای گریز از دربار غزنین و سلطان محمود دلایل عالی داشت.

سلطان محمود غزنوی، هم شیعه را می کشت و هم ایرانی را و شرح ستم های او در هندهم، دیگر چیزی از مغول کم نداشت. در چنان روزگاری، ایرانیان آشکارا دست به خوانش و گفتن داستان های شاهنامه حتا پیش از فردوسی، در کوی و برزن می زدند.

نرسخی، رویداد نگار سده سوم هجری برابر با سده‌ی نهم ترسایی نوشته است:

«... و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست، چنان که در همه‌ی ولایت ها معروف است و مطربان [که منظورش گوسان هاست] آن را ساخته اند و می گویند قوالان [=خوانندگان] آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیاده از سه هزار سال است...» (۱)

پس، تاریخ شاهنامه، پیش از فردوسی هم بوده است، چنان که



نیست.

به هر رو، گوسان‌های پیشین و نقال‌های پسین، چنان آشکار و چنان کهن اند که ناچار آیین‌نقالی در همه‌ی ایران یکسان گشته و به گونه‌ای نماد از وحدت ملی تبدیل شده است بی‌آن که در هر بوم و بر زیبایی و گونه‌گونی آن بوم را فرو گذارد، انگار کثرتی است که به وحدت تبدیل شده.

تاریخ شاهنامه بسیار دیرینه‌تر از خود شاهنامه است و از همین روی است که جای پای آن را در چند سده‌تا سی سده پیش از

فردوسی می‌یابیم.

بی‌گمان زبان بیان این داستان‌ها فارسی خراسانی بوده است. در خراسان تاریخی همانا ترکمنستان و تاجیکستان و ازبکستان و افغانستان و خراسان امروزی ایران. پس بسیار روشن است که در یابیم چرا سبک سخن خراسانی و زبان فارسی در ایران صفاری، آن رویگزاران آزاده، تا سامانیان چنین همه جاگیر شد و یکی از زیباترین زبان‌های زمین از مرگ به زندگی بازگشت.

و از این رو در می‌یابیم که چرا نقالی در همه جای ایران به زبان خراسانی است که از همان سغدی، زبانی که معمول در بخارا و سمرقند و مرو بود، بن‌مایه‌هاش را گرفته است.

در منابع، از هیچ آیین ویژه‌ای برای نقالی که یکسره متفاوت از نقالی در جای دیگر ایران باشد سخن گفته نشده است، در همه جا اصول یکی است و تنها اندک تفاوتی کم یا بیش در گویش و گاهی در جامه‌ی مرشد، همین و بس!

اگر شاهنامه به زبان دیگری خوانده شود، دیگر شاهنامه نیست.



ابن ندیم می‌نویسد:

«...نخستین کسانی که به تصنیف داستان - قصه (که با واژه خرافه از داستان و قصه یاد می‌کند) پرداختند و کتاب‌ها در این باب نوشتند و درگنجینه‌ها و خزاین نهادند ایرانیان قدیم بودند» البته مفهوم ایرانیان قدیم را دو واژه‌ی فرس اول بیان می‌کند. منظور ابن ندیم از «گنجینه‌ها و خزاین» همان دژ نپشت است که دست کم از دوران هخامنشیان از طریق یونانیانی که برای دریافت پول و سامان بازرگانی خود به ایران می‌آمدند از وجود آن‌ها آگاهی داریم.

و حتا به دقت می‌دانیم که برخی کارهای نمایشی یونانیان مانند تراژدی آنتیگون، الهام گرفته از رخدادها یا داستان‌های ایرانی بوده است، از حدود (سده چهارم به بعد، معینه النعم سُبکی در کتاب خود می‌نویسد قصه‌گو باید بر سر رهگذرها بنشیند و احادیث و اخبار گذشتگان را برای مردم بیان کند و مثلی هم می‌آورد که «القاص لا یحب القاص» به معنای قصه‌گو چشم آن قصه‌گوی دیگر را ندارد، یا او را دوست ندارد، است.

این مثل نشان می‌دهد قصه‌گویی در ایران رواج و رونق تمام داشته است و از این که سُبکی راه و آیین آن را یاد می‌دهد می‌توان دانست قصه‌گویی ره پویانی نه چندان کم داشته است.

داستان‌های نمادی و نهادی (نشانه وار - سمبولیک و معناگرا) در ایران دیرینگی بسیار داشته است. هرودوت یک نمونه را می‌آورد که کوروش آن را برای اهالی ایونی و یونان به کوتاهی گفته است که بی‌گمان خبر درستی هم هست، در میان دروغ‌های هرو دوت می‌توان سخن راست هم بسیار یافت.

خلیفه‌ی عباسی المستظهر بالله

و این است که می‌گوییم،

این بزرگترین اثر حماسی جهانی که از سبیری تا ژاپن در شرق و چین و تا اسکاتلند و آیرلند در غرب نفوذ داشته است، نماد ملی ایران به شمار می‌رود برای همه اقوام که انگار از کثرت به وحدت رسیده‌اند؛ شاهنامه برای کرد، لر، بختیاری، آذری، سمنانی، خراسانی، کرمانی، بلوچ، سیستانی، گیل و مازنداران و تالش و تارم نماد یکپارچگی است.

زیرا در شکل‌گیری داستان‌های آن و تاریخ دیرینه شان، همه سهم یکسان داشته‌اند. ابن ندیم در سده‌های نخستین هجری کتابفروشی در بغداد بود و کارش از رونق بهره‌ای داشت؛ او کتابی به نام الفهرست دارد که درباره‌ی هر کتاب نکات بسیار مفیدی را در آن نگاشته و چون او کتاب فروش بود، دسترس به بیشتر کتب داشت.

او به کتاب‌هایی دست می‌یافت که امروزه در دست ما نیست و تنها از روی کتاب ابن‌ندیم از وجود آن آگاهییم.



نگارنده از پیرمردی زنده دل که پایی در مهاباد و دستی در ری و دستی در توس داشت و همواره دلش در همه جای ایران پریشان می‌گشت و می‌گشت شنیده است که: درکوی و برزن ما نقالی بود به نام گل مولا، هر سال در ماه رمضان که نوبت خیابان ما می‌شد، شب نخست ماه رمضان پیدایش می‌شد و در قهوه‌خانه بزرگ سر چهارراه محل ما می‌نشست، اگر نشسته قصه می‌گفت، آن مجلس بود و اگر می‌ایستاد مقامات می‌گفتیم ولی شاهنامه را به هر دو حالت تعریف می‌کرد.

گل مولی هنگام روایت داستان رستم و سهراب می‌نالید و مویه می‌کرد؛ گل مولی تنها قصه نمی‌گفت بلکه نقش پهلوانان را باز می‌کرد و با حرکات سر و دست و کژومژ شدن مانند کشتی بی‌لنگر و تند نگرستن و زیر و بم کردن آوای خود و گاه فریاد و گاه مانند شیر به آرامی غریدن و گاه گریستن، به کمک خیال ما می‌آمد که صحنه‌های شاهنامه را در ذهن خود، بیافرینیم یا به قول امروزی‌ها باز آفرینی کنیم. مردم برای شنیدن مرگ سهراب در داستان‌هایی که همه چیزش را از پیش می‌دانستند و بارها شنیده بودند قهوه‌خانه را دو پشته پر می‌کردند و در انتظار می‌ماندند و هر بار انگار که بار نخست باشد که داستان رستم و سهراب را شنیده‌اند های و های و زار و زار همراه گل مولی می‌گریستند. یک سال همسایه‌ای که خانه‌اش سر چهار راه روبه‌روی قهوه‌خانه بود خادمش را فرستاد و چیزی در گوش نقال گفت و ما فهمیدیم که پیام داده و خواهش کرده که سهراب را نکشد...

به تقلید از ساسانیان و میراث آن‌ها صدها نقال زیر دست را در دربار خود گردآورده بود. (۱۰۹۴-۱۱۱۸ ترسایی) این نقال‌ها داستان‌های ایرانی گوناگون را به زبان عربی برای دربار خلیفه می‌گفتند و بیشتر آن‌ها و ای بسا همه شان ایرانی بودند.

ابن قتیبه از علی بن هشام روایت می‌کند که: و مردی قصه‌گو در آن جا [ایران] بود که ما را به قصه‌های خود می‌گریانید و سپس تنبور کوچکی را از آستین برون می‌آورد و می‌خواند به آوازی دلنشین و می‌گفت:

با این همه تیمار، هم باید اندکی شادمانی و ... (۳)

اکنون در این روزها و هر چند سال یک بار جشنواره‌ی نمایش‌های آیینی در تهران برقرار است؛ یک گذر کوتاه از میان تور جهانی وب و دیدن ده‌ها سایت ایرانی و صدها و بلاگ از جوانان ایرانی کافی است که نام مردی قصه‌گو به نام مرشد چاپانی که همدانی است و از همدان نمایش نقالی و بلکه نه نمایش! که در واقع زندگی ایرانی را آورده بود به جشنواره. نام و یاد و شیوه‌ی کارش در همه وب‌گردیها تکرار می‌شود و گویا بسیاری کسانی که کار این مرشد همدانی را عاشقانه و بغض در گلو دیده و شنیده‌اند. در گذشته‌ای نه چندان دور، قهوه‌خانه‌ای در سوی جنوب شرقی میدان فردوسی تهران وجود داشت که نقالی همدانی و نقالی سیستانی هر از گاهی به آنجا می‌آمدند حدود سال‌های ۴۸-۴۷ در هنگامی که یکی از این دو نقال که از شرق و غرب ایران آبخور داشتند و می‌آمدند قهوه‌خانه چنان شلوغ می‌شد که بهای نشستن روی هر صندلی گاهی تا ده تومان و بیشتر خرید و فروش می‌شد.

روایتی شبیه به همین در صفحه‌ی ۶۳۰ از جلد ششم تاریخ تحولات اجتماعی ایران هست که در آن داروغه، پاسبان را می‌فرستد که ای قهوه‌چی! ای نقال حق ندارید سهراب را بکشید. این ویژگی شاهنامه است و مانند عشق از هر زبان که می‌شنوم انگار نامکرر است. در هر گوشه‌ی ایران می‌توان به تکرار بسیار مردمی را دید که همراه نقال و برای هزارمین بار بر مرگ سهراب می‌گریند...

پایان بخش نخست

#### پانویسها

- ۱- تاریخ بخارا، چاپ تهران، صص ۲۸ و ۱۹ و ۲۰ (شرح برگذاری سوگ سیاوش را بگذاریم و بگذاریم)
- ۲- برای آگاهی بیشتر از واژه‌ی گوسان به سیمرغ شماره، تیرماه ۱۳۵۷، رویه‌های ۳ تا ۱۵ نوشته‌ی استاد جلال خالقی مطلق به نام «مطالعات حماسی» بنگرید.
- ۳- عیون الاخبار، جلد چهارم، ص ۹۱ به نقل از شاهنامه عضدالدوله، ص ۲۰۹